

# دوراس - گودار

مسعود سالاری

## مقدمه مترجم

مارگریت دونادیو (1914-1996) (Marguerite Donnadiou) معروف به مارگریت دوراس (Marguerite Duras) نویسنده کتابهای بسیاری از جمله *مُدراتو کاتابیله* (Moderato Cantabile)، *هیروشیما عشق من*، *عاشق کنسولیار*، *دریاتورد جبل الطارق*، *سرتاسر روز در میان درختان*، *بعد از ظهر آقای آنداما*، *کامیون*، *می گوید ویران کن*، *امیلی ال. ال. (Emily)*، *درد*، *پاران تابستان*، *ترانه هند*، *عروج لول* و *اشتاین*، *زندگی آرام*، *سدهی بر اقیانوس آرام* و... که تاکنون تعدادی از آنها به فارسی برگردانده شده در ایران بیشتر (و به درستی) به عنوان یک چهره ادبی شناخته شده است. اما دامنه آثار این نویسنده فرانسوی در حیطه فلسفه، علوم سیاسی، نمایشنامه، سناریو، مصاحبه و مقالات روزنامه‌ای و نوشته‌های پراکنده نیز گسترش یافته است. دست‌اندرکاران سینمای ما نیز از طریق آثاری که برخی سینماگران از جمله آلن رنه (Alain Resnais) (*هیروشیما عشق من*) و پیتر بروک (Peter Brook) (*مُدراتو کاتابیله*) از روی کارهای دوراس ساخته‌اند و نیز از طریق نام بازیگران سرشناسی که در فیلمهای ساخته‌شده از کارهای

دوراس بازی کرده‌اند (ژرار دپاردیو (Gérard Depardieu) در کامیون، امانوئل ریوا (Emmanuelle Riva) و ائی‌جی اوکادا (Eiji Okada) در هیروشیما عشق من و ژان پل بلموندو (Jean-Paul Belmondo) در مدراتو کاتایله) با نام دوراس نسبتاً آشنا هستند. موضوع مصاحبه‌های دوراس که بخش عمده‌ای از برنامه‌های مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی او را تشکیل می‌دهد منحصر به ادبیات نمی‌شود و زمینه‌های بسیار متفاوت و متنوعی را در بر می‌گیرد. به عنوان نمونه او حتی مصاحبه‌ای یک‌ساعته با میشل پلاتینی فوتبالیست سرشناس فرانسوی دارد که در ماه دسامبر ۱۹۸۷ در روزنامه لیبراسیون (Libération) به چاپ رسید.

گفتگوی حاضر بین دوراس و ژان-لوک گودار (Jean-Luc Godard) فیلمساز سرشناس فرانسوی متعلق به جنبش سینمایی موسوم به موج نو صورت گرفته که در نشریه Magazine Littéraire شماره ۲۷۸ ژوئن ۱۹۹۰ به چاپ رسیده است. زمان انجام این مصاحبه تلویزیونی پس از انتشار کتاب امیلی ال. (که توسط خانم شیرین بنی‌احمد به فارسی برگردانده شده) توسط دوراس و ساخت فیلم مواظب سمت راست باش اثر گودار است. سایر توضیحات در نوشته کولت فلو (Colette Felous) تهیه‌کننده این برنامه تلویزیونی آمده است.

### مقدمه کولت فلو<sup>۱</sup>

روز دوم دسامبر ۱۹۸۷ در آپارتمان مارگریت دوراس بود. ژان-لوک گودار به موقع سر قرار آمده بود. درست در ساعت چهار بعد از ظهر زنگ زد. دوربین‌ها آماده نبود، من از او خواستم که در دفتر مارگریت منتظر بماند. مارگریت در داخل سالن آماده بود؛ نگران، مثل همه ما. می‌دانستم این دیداری را که من برای انجام آن هفته‌ها وقت صرف کرده بودم، یقین بیشتر از آنکه در فیلمبرداری تحقق بیابد در همان جریان ترتیب‌دادنش و در این زمان انتظار ساعت ۴ بعد از ظهر روز دوم دسامبر

۱. Colette Felous، تهیه‌کننده برنامه‌های تلویزیونی در France Culture (تفریح خوب، شبهای جادویی)، نویسنده روما (Roma)، انتشارات دونونل، ۱۹۸۲)، کالیپسو (Calypso) [موسیقی جامائیکا]، انتشارات دونونل، ۱۹۸۷)، رزا گالیکا (Rosa Gallica)، انتشارات آرپانتور-گالیمار، ۱۹۸۹) و آلبوم گرلن (Guertain)، انتشارات دونونل) را منتشر کرده است.

برنامه دوراس-گودار را برای برنامه تلویزیونی اقیانوسی متعلق به پیر-آندره بوتان و به کارگردانی ژان دانیل وراگ در FR3 تهیه کرده است.

عملی شده بود. هر بار که جداگانه برای دیدن هر یک از آنها رفتیم، در زمینه همه آنچه می‌توانستند درباره‌اش با هم گفتگو کنند کاملاً آماده بودند. همین حرفهای آنها که من رازگونه در خود نگه داشته بودم، شاید همین حرفها بود که... برنامه واقعی این گفتگو را شکل می‌داد. رابطه‌هایی میان «امیلی ال»، رمان دوراس و «مواظب سمت راست باش»، فیلم گودار وجود داشت: گودار به وسیله بازی کردن با همه نوع نقل قول بازگوشده‌ای که از این طرف و آن طرف هم در ادبیات کلاسیک و هم در ادبیات مدرن جمع کرده بود، (در این فیلم) رویکردی ادبی داشت و دوراس روشنایی موجود در کتابش را به‌روی صحنه می‌آورد. هم‌چنین هر دو، هر یک به شیوه خود، از عشق سخن می‌گفتند. و از خلق اثری که در حال شکل‌گیری بود. در تمام طول مدت فیلمبرداری برنامه تلویزیونی «اقیانوسی» (Océaniques)، دیدم از آنچه آنها را به هم پیوند می‌داده «حرفی نزدند» یا بیشتر در میان حجب یا نخوت، تردید یا هیجان با یک لبخند یا سکوت، نجواگونه حرف می‌زدند. آنها دیگر «این یک» و «آن یک» نبودند، تقریباً محو شده بودند و تنها «دیدار آنها» باقی ماند. از آن دیدار من چند لحظه را برگزیدم که برگرفته از دو ساعت فیلم است.

■  
- مارگریت دوراس: فیلمت بسیار زیباست.

- ژان-لوک گودار: تو خوب بلدی همه چیز بگویی، خوبی‌های همه چیز را بگویی، اما من بیشتر بلدم بد بگویم.

- دوراس: اما اگر به این حرف من اعتقاد نداری اصولاً نباید آن را مطرح کنیم. من هر بار این فیلم را می‌بینم موضوعیت متن آن را در نمی‌یابم، آیا نمی‌شد به «بی‌کلامی» بسنده کرد؟

- گودار: من معتقدم که این یک فیلم صامت است، منتها با صداهای بسیار. بنابراین متن ارزشی ندارد. من واژه‌ها را می‌گیرم... نویسندگان مرا به این صرافت می‌اندازند که چگونه آنها جرأت می‌کنند بنویسند و من تا به حال جرأت نکرده‌ام. خوشحال بودم از اینکه با سینما ایزاری ماشینی را یافته‌ام که در آن چیز مهمی وجود ندارد، اگر بتوان گفت چیز مهمی برای انجام دادن.

- دوراس: اما با وجود این تو فیلم را پُر می‌کنی. صدا، واژه‌ها...

- گودار: بله، من واژه‌ها را دوست دارم. آنها بچه‌هایی شیطانند. بچه شیطان‌های شکسپیر. در حالی که نزد تو و بکت واژه‌ها پادشاهند.



— دوراس: نه به اجبار. گونه‌ای آبادسازی هم هست، آبادسازی به کمک واژه‌ها، آبادسازی فیلم، در عین حال این آبادسازی باید موجه باشد.



— دوراس: از خودم می‌پرسم اگر سینما نبود تو چکار می‌کردی؟  
— گودار: هیچ. شاید یک یادو ژمان بد برای انتشارات گالیمار می‌نوشتم که احتمالاً پذیرفته نمی‌شد. همین. ولی گمان می‌کنم که در این زمینه هیچ‌وقت به انتهای آن نمی‌رسیدم.

— دوراس: نه، نمی‌رسیدی.

— گودار: ولی در مورد سینما لازم نیست که تا انتها بروی. در عین حال فکر می‌کنم یک چیزی بین این دو هست که مشابهت دارد. هر دو مستحکمند. منتها هر یک به شیوه خود. و به همین خاطر است که همیشه نسبت به موج نو حساسیت وجود داشته، و نسبت به آدمهایی مثل تو، که من آنها را در یک گروه به نام «گروه چهار» جمع می‌کنم. پانیول،

گیتری، کوکتو و دوراس. اینها نویسندگانی هستند که سینما کار کرده‌اند و فیلمهایی ساخته‌اند که تقریباً با کار سینماگران همسری می‌کند، اینها به ما کمک کردند تا سینما را باور کنیم زیرا در فیلمهایشان گونه‌ای شکوه و اقتدار وجود داشته است.

— دوراس: ولی یک چیزی در نگارش هست، در اساس نگارش و حتی در تعریف آن، یک چیزی که تو را بی‌تحمل می‌کند، یک چیزی که همزمان تو را جذب می‌کند و می‌گریزند، یک چیز غیرقابل تحمل. تو در برابر ضربه‌ای که نوشته‌ات به تو می‌زند تحملی نداری و شاید هم از میان همه ما تو تا پیش از این در مقابل آن صبورتر بوده‌ای، حتماً. در مقابل این معضل. و این عجز و علّتی که تو اکنون داری، شاید از همین عجز و علّت و به کمک همین عجز و علّت است که باید بگذری.

— گودار: بله، اما سینما خود معلول است! وانگهی، او روی سه پاره می‌رود! صندلیها چهار پا دارند، اما پایه دوربین را نگاه کن، سه پا دارد. خوب هر جانوری با سه پا می‌لنگد دیگر!

— دوراس: مثلاً فیلمهای تلویزیون را ببین، من نمی‌دانم تو درباره‌شان چه احساسی داری، اما می‌خواهم راجع به فیلمهایی حرف بزنم که با نیت تلویزیونی تولید می‌شوند. به نظر می‌رسد که این فیلمها روی کاغذ سفید یا کاغذ مشق مدرسه ساخته می‌شوند. گویی بافت فیلم ثابت نبوده و تغییر کرده. آدم آنها را هنگام ساخت باز می‌شناسد. من می‌بینم که همیشه همین حادثه ثبت می‌شود، کاغذ سفید. من نه از طریق تصویر و نه از طریق طرح و توطئه، بلکه فقط از طریق مواد و مصالح یک فیلم است که آن را باز می‌شناسم. پنداری کاغذی که متن روی آن پیاده شده شفاف است.

— گودار: موافقم. ولی بافتی در کار نیست.

— دوراس: هیچ چیز ژرف و پایداری نمی‌تواند در برابر این بافت که پاره‌ای از شب است مقاومت کند. و زمانی که من برعکس از بافت تاریک و تقریباً سیاه و زغالی برسوم یا از بافت فیلم شفاف روی کاغذ باز یافتی یعنی فیلم تلویزیون صحبت می‌کنم، در واقع

---

۱. Support «صفحه‌ای که معمولاً فلزی‌ست و به‌عنوان پایه برای یک اثر گرافیکی استفاده می‌شود.» (فرهنگ روبر کوچک). در اینجا چون دوراس از این واژه در مورد فیلم استفاده می‌کند، واژه بافت را معادل آن قرار داده‌ام که واژه‌ای عام‌تر و فراگیرتر از توضیح فرهنگهاست و از آنجا که فرهنگها واژه Subjectile را برابر Support گذاشته‌اند و در نقاشی و گرافیک به آن بافت می‌گویند، این معادل را ترجیح دادم. ضمناً باید توجه داشت که بافت از زمینه متفاوت است. (مترجم)

تلاش می‌کنم تا موقعیت تو را مشخص کنم. من فکر می‌کنم تو اول فیلم را می‌سازی، یک فیلم بدون سینما، و بعد سعی می‌کنی کلام را بچسبانی. [...] اگر مایل باشی می‌خواستم به اینجا برسیم، تا تو به این بررسی که بگویی...

— گودار: اما من این را دوست ندارم. این که «من دوست داشتم تو به آنجا بررسی که بگویی». حس می‌کنم در حدود بیست، بیست و پنج سالگی که از دانشگاه خارج شدم، یعنی کمی دیر، در یک لحظه رهایی یافتم.

— دوراس: چه چیزی را رهایی می‌دانی؟

— گودار: خوب، کشف کردم چیزی بود که در آن دیدن و گفتن وجود نداشت... و از این گذشته فکر می‌کنم همانطور که آندره برتون می‌گفت «من دنبال می‌کنم»، من یک موجود بشری نیستم، بلکه آن موجود بشری را دنبال می‌کنم که هستم.



— گودار: احساس می‌کنم با وجود دوربین و میز مونتاز و تمام مجموعه سینما آنچه مرا کمتر می‌ترساند این است که فیلم خود می‌اندیشد. انسان نتایج آنرا دریافت و اندیشه‌ای را برداشت می‌کند که من خودم شاید تا قبل از آن فکرش را نکردم.

— دوراس: اما من همه چیز را نوشته می‌نامم: کتاب، من که می‌نویسم و خود بدل به نوعی نگارش سفید می‌شوم، و دیگر نمی‌توانم از آن بیرون بیایم یا خلاص شوم. در آن گم می‌شوم و از دست می‌روم.

— گودار: من حس می‌کنم سینما با «بازگشت» شروع می‌شود. با زمان بازیافته شروع می‌کنیم و با زمان از دست رفته به پایان می‌رسد. برعکس، ادبیات با زمان از دست رفته شروع و با زمان بازیافته تمام می‌شود. از آن منظری که تو می‌بینی هر دو یکی هستند. اما در واقع ما در دو قطاری هستیم که دائم مسیر عبور هم را قطع می‌کنند.

— دوراس: آیا تابه حال شده که با یک فیلم بروی بدون آنکه بدانی به کجا؟

— گودار: شاید. وقتی با فیلم به نقطه‌ای می‌رسی، فیلم به هم می‌ریزد. بعد باید آنرا ساخت. و این دوباره همان حرکت بازگشت است.

— دوراس: آیا کتاب کنسولیاری را خوانده‌ای؟

— گودار: نه.

— دوراس: متن فیلم ترانه هند است.

— گودار: پس حتماً آنرا توروک کرده‌ام.

— دوراس: ابتدای داستان سفر یک دختر بچه ویتنامی ست. او حامله است، ۱۴، ۱۵ سال سن دارد، مادرش او را از خانه بیرون کرده و حالا دارد راه می‌رود، از همه سزاوار می‌کند، نمی‌داند چکار کند، می‌خواهد گم بشود. برای گم کردن خود از دیگران راهنمایی می‌خواهد، در واقع همانطوری که مثلاً یک نفر از تو آدرس جایی را بپرسد، و مردم نمی‌دانند چطور می‌شود گم شد.



— دوراس: اگر می‌توانستی امیلی ال. را بسازی چگونه می‌ساختی؟  
— گودار: آن را نمی‌ساختم. یک بار از تو پرسیدم آیا می‌توانم عاشق را بسازم، موافقت نکردی...  
— دوراس: نه، ولی شفاهاً از تو پرسیدم. پرسیدم آیا می‌توانی این داستان را بگیری؟ تو نمی‌توانستی آن را پی بگیری. اینها سه تا داستان است.

— گودار: گمان می‌کنم زمانی بود که می‌توانستم یا دوست داشتم این کار را انجام بدهم و متمایل به آن باشم ولی نشد. بیشتر مایل بودم که با هم دیدار کنیم و همدیگر را بشناسیم.  
— دوراس: این اثر بیشتر یک نوشته است، یک کتاب است و به همین خاطر میل نداشتم فیلمی از آن ساخته شود [...].

این کتابی ست که با بیشترین اشتیاق نوشته‌ام. در زندگی دیگر موفق به حرف زدن نمی‌شدم. فقط در کتاب حضور داشتم. با آن می‌خوابیدم، با آن بیدار می‌شدم و بعد وقتی تمام شد، وقتی آن میکده‌ای که مسافران انگلیسی را آنجا دیدم به سیاق همینگوی توصیف کردم، آن لولیانی که با یکبار توصیف کردنش و دوست داشتنشان دچار هیجانی شدم که سه ماه طول کشید، آنگاه درباره آنها با مرد جوانی که دوستش دارم و همراه من بود صحبت کردم. با عشق کمال یافته آن زوج که در تمام طول کتاب در ساحل مرگ باقی ماند، من برای یک عشق ناممکن مراده‌ای ساختم که خود آنرا زیسته‌ام. و بعد دیگر هیچ چیزی درباره آنها نمی‌دانم، حتی نمی‌خواهم تصور کنم. و همین تسری عشق از عشقی دیگر، همه این پیوندها و همگون‌سازیهای سودایی است که سبب می‌شود کتاب پیوسته بزرگتر شود و من پایانی برای آن نیابم. ولی ناگزیرم کتاب را تهیه کنم. باید آن را باز کنم، در جایی قطع کنم، داستان سومی را در آن وارد کنم، یعنی امیلی ال. را. برای آنکه کتاب زنده باشد و زنده بماند چاره‌ای جز این نمی‌بینم. و ناچارم آنچه را این دختر جوان زیسته و من در یک شب دریافتیم بنویسم. من خودم این را دریافتیم و نمی‌دانستم که می‌دانم. آن زن

خود کتاب را می نوشت. من این را نمی دانستم تا روز آخر، روزی که نخستین متن دست نویس کتاب را می بایست تحویل می دادم.

— گودار: چه چیزی تو را به این فکر انداخت که او می نویسد؟

— دوراس: مجبور نبودم به آن فکر کنم. خودش آمد، خیلی واضح. در همه آن پیوندها که گفتم کسی بود که می نوشت. من از او و از همه چیز می نوشتم، او نمی دانست چه چیزی را در خود به همراه دارد، آن قدرت شگفت انگیز، آن نیروی رنج که می توانست برای عاشق خود به خانه ببرد. مثل جریان آبی است که همه چیز را می بلعد، گویی کتاب دیوانه شده بود. او چون می نویسد خطر می کند و ممکن است کشته شود. شوهرش هم ممکن است کشته شود. شوهر شعری را که یک شب نوشته می سوزاند و وقتی زن دنبال آن شعر می گردد و اثاث منزل را خرد می کند تا مگر اثری از آن بیابد من گریه ام می گیرد و این در حالی است که شوهرش در اتاق بغلی است و سکوت می کند. سپس مرد زنش را روی تخت به آغوش می کشد و به او می گوید که در دنیا بیشتر از هر کسی او را دوست می دارد. زن می گوید که می داند. اما من همه را به تو نخواهم گفتم. قضیه نگهبان جوان هست، قضیه نامه، این اولین باری است که اینقدر مجذوب می شوم...

— گودار: مارگریت، تو همیشه خیلی مجذوب هستی.

— دوراس: در این مورد به نظر خودم نه! من در عین حال خیلی غمگین، انزواجو و بیمار بودم. بد می خوابیدم، به نظرم می آید که، بله، به نظرم می آید می خواستم تا قبل از آنکه کتاب را تمام شده در دست بگیرم از آن بگذرم... آهان، اینهاش، نامه ای را که زن به نگهبان جوان می نویسد پیدا کردم. اگر مایل باشی آن را می خوانم و بعد دوباره صحبت می کنیم... «برای گفتنش به شما، واژه ها را فراموش کرده ام. آنها را بلد بودم، اما فراموششان کردم و اینجا در فراموشی آن واژه ها با شما حرف می زنم. بر خلاف همه ظواهر، من زنی نیستم که روح و بدن خود را تنها به یک موجود بسپارم، حتی اگر عزیزترین موجود دنیا باشد. من آدم وفاداری نیستم. می خواهم واژه هایی را که برای گفتن این چیزها به شما کنار گذاشته بودم دوباره پیدا کنم. و اینها چند واژه ای است که دوباره به ذهنم آمده است. می خواستم آن چه را می اندیشم به شما بگویم، و این هم واژه ای که یافتیم، یک مکان، یک جور مکان خصوصی، بله همین است، مکانی برای تنها بودن و دوست داشتن. برای دوست داشتن نمی دانم چه چیزی، چگونه و برای چه مدت. برای دوست داشتن می بینید که همه واژه ها ناگهان به ذهنم خطور می کنند... به خاطر آنکه در



خود جایی برای یک انتظار باقی بگذاریم. نمی‌دانم، برای انتظار عشق، برای انتظار عشقی که شاید هنوز شخصی در آن مطرح نیست، برای آن، فقط برای همان، برای عشق. می‌خواستم به شما بگویم که شما خود آن انتظار بودید. شما خود به تنهایی سیمای بیرونی زندگی من شدید، سیمایی که من هرگز نمی‌بینم، و بدینگونه شما در هیأت همان ناشناسی که برای من درآمده‌اید باقی خواهید ماند، تا زمان مرگ من. هرگز به من جواب ندهید. خواهش می‌کنم هیچ امید اینکه مرا ببینید در سر نپرورانید. امیلی ال.» تو این نامه را خوانده بودی؟

— گودار: بله، حالا یادم آمد. اما نه با این دقت.

— دوراس: اما من دلم می‌خواست دوباره خوانده شود.

— گودار: بله، من هم همینطور. خوب بود، لازم بود.

— دوراس: وقت تلویزیون را می‌گیریم؟

— گودار: بله، من هم همین فکر را می‌کنم. سرانجام می‌توان گفت تقریباً به شکل مثبتی

هر دو موافق این هستیم که رعایت کنیم. ما دو تا صخرهٔ بکر هستیم که حالا یک عامل و استفاده‌کننده را به خود جلب کرده‌ایم.

از اینها که بگذریم، یک احساس نارضایتی در من هست از اینکه آنچه را بلد هستم نتوانستم انجام بدهم و می‌خواهم بگویم که تو کمی از آنچه را بلد نیستی انجام ندادی، اما در هر صورت مسئله همین است...

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی